



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و ششم





با سلام و عرض ادب،

با مراقبه بر روی «نقشه گنج» و یا همان «این لحظه و توانایی انتخاب» می‌توانیم موانع راه معنوی را بهتر بشناسیم و همچنین مراقبه بر روی این نقشه نشان می‌دهد که ما چه اشتباهاتی را در انتخاب هر لحظه خود می‌کنیم و با چه ابیاتی می‌توانیم از مسیر اشتباه برگردیم. با مراقبه بر روی این شکل هندسی معنوی متوجه شدم که باید هر لحظه به خود یادآوری کنیم که از چه جنسی هستیم و انتخاب صحیحی در این لحظه داشته باشیم. اگر مسیر صحیح را هر لحظه انتخاب کردیم، جنس اصلی‌مان را گسترش می‌دهیم و این جنس خودش کمک می‌کند که جنس خود را بسازد و خودش را جذب می‌کند. همچنین اگر مسیر اشتباه را که اهمیت دادن به آن چه ذهن نشان می‌دهد را انتخاب کردیم، در هر نقطه‌ای که در این مسیر اشتباه هستیم می‌توانیم برگردیم و از الطاف خداوندی که همواره با ماست ناامید نشویم.

این لحظه و توانایی انتخاب: با مراقبه در شکل متوجه می‌شویم که همه‌چیز از این لحظه شروع می‌شود. لحظه‌ای که صنع و آفریدگاری یا همان نیروی قضا و کُنْ فُکَانَ بر ما قائم است و به‌عنوان انسان نیروی انتخاب داریم که انبساط و اراده زندگی را انتخاب کنیم یا منقبض بشویم و من‌ذهنی را بازسازی کنیم و هشیاری‌مان را بگشاییم.

این لحظه همواره جاری‌ست، اما ما هشیار به آن نیستیم و خداوند برای این که ما را آگاه به این لحظه کند ما را به درجاتی بی‌مراد می‌کند. به عبارتی همه اتفاقات در دست خداوند است. زمانی که ما با انبساط با آن برخورد می‌کنیم از نیروی عقل زندگی برخوردار می‌شویم و با مرکز عدم هشیاری نظر که همان دید خداوندگاری است را گسترش می‌دهیم و قانون قضا و کُنْ فُکَانَ جاری شده و صنع و آفریدگاری خداوند راه‌حلی به ما ارائه می‌دهد یا این که فضاگشایی ما باعث می‌شود که اتفاقات بعدی با قانون زندگی باشد و بهترین چیز رقم بخورد. از طرفی با فضاگشایی جنس اصلی خود را گسترش می‌دهیم و جنس اصلی همواره شاد است و ما هم به شادی بی‌سبب می‌رسیم و با همین شادی بی‌سبب از جبر ذهن که تغییر وضعیت‌ها را غیرممکن نشان می‌دهد بیرون می‌آییم.



۱- آلت:

در نتیجه انبساط و انتخاب درست ما باعث می‌شود به شتاب من‌ذهنی در گفتن یک حرف و یا اقدام به یک عمل توجه نمی‌کنیم و صبر می‌کنیم و تأمل می‌کنیم تا ساختارهای بدون درد در بیرون داشته باشیم و از خرابکاری‌های من‌ذهنی در امان باشیم. ابیاتی که در این لحظه کمک می‌کند که ما این انتخاب درست را داشته باشیم ابیات مربوط به یادآوری آلت است. این ابیات به ما گوشزد می‌کند حواست باشد در این لحظه باش، انتخابت مهم است، انتخاب اشتباه نکن، به آن چه ذهنت نشان می‌دهد توجه نکن که در این صورت خداوند و خودت را که در این لحظه هستی نشاندار می‌کند. تو از جنس خداوند هستی و ذهنت و آن چیزهایی که ذهنت به تو القا می‌کند نیستی. به عاقبت انتخابت نگاه کن و به عجله من‌ذهنی که تو را وادار می‌کند که او را انتخاب کنی توجه نکن. خداوند قرین همیشگی توست، فضا را باز کن، عجله نکن تا او تصمیم بگیرد. ابیات مربوط به یادآوری آلت:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

*فتی: جوانمرد، جوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عقده‌ای کآن بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیک‌بخت

*عقده: گره



*خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوش پُوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبْذا دو چشمِ پایانِ بینِ راد

که نگه دارند تن را از فساد

*حَبْذا: خوشا

*راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاول بند و پایان را نگر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

۲- جدایی:

با مراقبه بیشتر در شکل هندسی گنج متوجه می شویم اوقاتی که ما در انتخابمان در این لحظه موفق نبودیم ناامید نشویم و خود را ملامت نکنیم، بلکه در این لحظه حاضر شویم و فکرهای همانیده را به صورت حضور ناظر نگاه کنیم و به این لحظه برگردیم. ولی اگر از سطح نظارت بر ذهن و تماشای هیجانات و دردهایمان بگذریم، مقاومت و قضاوت می کنیم. به محض این که اتفاق یا وضعیت را خوب و بد بکنیم مقاومت ما شروع می شود و من ذهنی شروع به بازسازی خود می کند. پس شروع مقاومت و قضاوت و خروج از حضور ناظر آرام به ما گوشزد می کند که من ذهنی وارد عمل شده است، هشیار باش، فضا را باز کن و اگر باز کردن فضا برای سخت است، این ابیات را بخوان. ابیات مربوط به جدایی از جنس اصلی:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حوال

آن خیالاتی که گم شد در اجل



* حَوْل: لوچی، دوبین شدن، در این جا مراد دید واقع بین نداشتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدالِ امیرالمؤمنین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقتِ چاشت

*چاشت: اولِ روز، ساعتی از آفتاب گذشته

گاهی اوقات جدایی ما از جنس اصلی بیشتر طول می کشد و من ذهنی بیشتر و بیشتر خود را می تند و به هر دری می زند که ناموسش حفظ شود. دردها را به خودش یادآوری می کند، مانع و مسئله و دشمن می تراشد، خاطرات بد و غمگین را در ذهن ما می آورد، در ما صحنه های دردناک را بازسازی می کند، حق و حقوق بربادرفته ما را یادآوری می کند. خلاصه کاری می کند که ما اصلاً فراموش کنیم که چه کسی هستیم و خود را من ذهنی بدانیم و او بر ما سلطه پیدا می کند چون خود را کامل می داند. در این جا به عنوان پادزهر این تلقیناتِ من ذهنی ابیات زیر را بخوانیم تا بتوانیم فضا را باز کنیم:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتَّر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست

یارِ بدِ خُرُوبِ هر جا مسجدست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او

هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

بر کن از بیخس، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

*خُرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مدام

پست بنشین یا فرود آ، والسَّلام

*مُدام: شراب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

به هر حال این مسیر به این راحتی نیست و ممکن است شرطی شدگی‌های ما در ذهن مانع این بشود که متوجه پندار کمال در خودمان بشویم و به انتخاب اشتباهمان ادامه بدهیم. مهم این است که در هر زمان که متوجه اشتباه شدیم بر خود سخت نگیریم و ابیات مربوط به فضاگشایی را تکرار کنیم و به خود یادآوری کنیم که همه چیز به دست خداوند است تا بتوانیم از شرطی شدگی‌ها و نظام علت معلولی ذهن بیرون بیاییم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم.

اگر نتوانیم از شرطی شدگی‌های ذهن بگذریم و در برابر آن فضا باز کنیم، برای خداوند هیچ راهی نمی‌ماند که از طریق بی‌مرادی ما را متوجه این کند که راهنمان را اشتباه انتخاب کردیم. اگر هشیار به این تعالیم نباشیم و یا این که این تعالیم در جان ما ریشه عمیق پیدا نکرده باشد، بی‌مرادی باعث می‌شود که خود را به حساب نیاوریم و ترجیح بدهیم که در ذهن بمانیم و از این راه ناامید بشویم، در هنگام ناامیدی این بیت به من خیلی کمک کرده:

۳- باز گشت: (ابیات مربوط به باز گشت)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست

چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

اگر نتوانیم از گردنه ناامیدی بگذریم و بگوییم تبدیل امکان‌پذیر نیست، وارد ماجرا می‌شویم. ماجرا حوادث زندگی ما را اداره می‌کنند، ولی حوادث زندگی دست ما نیست. ماجرا طبق فرمایش جناب شهبازی اوضاعی است که من ذهنی درست کرده و ما را در سبب‌سازی انداخته‌است. در ماجرا رفتن و ماندن در آن باعث می‌شود که خرابکاری‌های من ذهنی ادامه داشته باشد و دردهای ما زنده شوند، دچار کمیابی اندیشی شویم و خود را جسم و هشیاری جسمی ببینیم و به همه چیز با تنگ‌نظری نگاه کنیم. در ماجرا درون و بیرون خود را تخریب می‌کنیم و این را به دیگران نیز منتقل می‌کنیم. به ماجرا که



رسیدیم فضا را باز کنیم و به خود یادآوری کنیم که باید ماجرا را رها کنیم و چراغ اصلی مان که هشیاری حضور است را روشن کنیم. مهمترین کار در تخریب من ذهنی این است که مسئولیت اشتباهمان را به عهده بگیریم. پس ابیات زیر را تکرار و در آن تأمل می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعلِ حق بُد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی خبر نبود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرمودست حق کَالصُّلْحُ خَيْرُ

رها کن ماجرا را ای یگانه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تَنَدَسْتُ و چراغم اَبْتَری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

*اَبْتَر: ناقص و به درد نخور



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توام در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

*مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

*شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

*گبر: کافر

*صُنْع: آفرینش

*فَر: شکوه ایزدی

*مصنوع: آفریده، مخلوق



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظِ جبرم، عشق را بی صبر کرد

وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

این، معیت با حق است و جبر نیست

این تجلی مه است، این ابر نیست

*معیت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.

*تجلی: تابش، روشنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

۴- ادامه راه

باید بدانیم که این راه انتهای ندارد و تا مرگ جسمانی همیشه در این راه می مانیم و هرگز خود را واصل ندانیم. خداوند بی نهایت فضاگشایی است و می خواهد که ما هم به این بی نهایت ادامه بدهیم و فقط حیران باشیم و کار خدا را ببینیم که چگونه بدون دخالت من ذهنی تبدیل صورت می گیرد. دانش های ذهنی را ذخیره نکنیم و در صحنه عمل کم نیاوریم، بلکه



حرف و عملمان یکی باشد و نفاق را کنار بگذاریم. همواره در راه عمل به دانش‌های ذهنی‌مان باشیم تا مرکز عدممان پایدار و مستحکم شده و ریشه عمیق پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

قول و فعلِ بی‌تناقض بایدت

تا قبول اندر زمان پیش آیدت

*تَنَاقُض: با هم ضدّ و نقیض بودن، مخالف بودن چیزی با چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲

هست آن عنوان چو اقرارِ زبان

متنِ نامه سینه را کن امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳

که موافق هست با اقرارِ تو؟

تا منافق‌وار نبُود کارِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۱

پس همین حیران و واله باش و بس

تا درآید نصِرِ حقّ از پیش و پس



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا

با زبانِ حال گفתי اِهْدِنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُسْتَسْقٰی کز آتش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بِاللّٰه مایست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

*مُسْتَسْقٰی: آن که بیماری استسقا دارد و هرچقدر آب می نوشد، تشنگی اش برطرف نمی گردد.

با تشکر،

نصرت، سنندج



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۰۱

چرخ برهم زنم از غیرِ مرادم گردد

من نه آنم که زبونی گشتم از چرخِ فلک

*زبونی: خواری، پستی

اگر فارغ از هر وضعیت بیرونی که در آن هستم، زندگی را از درون تجربه کردم، شادی بودن را در سلول‌های بدنم حس کردم، آرامش موجود در دلم را لمس کردم، فراغتِ خاطر را احساس کردم، لطافت و گشودگی دلم را دیدم، محبت و مهر را در وجود دیگران دیدم، زیبایی را در محیط اطراف دیدم، بودن هر چیز در اطرافم را دریافتم و ارزشش را قدر دانستم، توانمندی‌های موجود در چهار بُعد را دیدم و ارزشش را دانستم، در این صورت به زندگی زنده هستم، به خدایت، به خلاقیت زنده شده‌ام، از این پس خواهم توانست هرچه را که زیبا، مفید و ضروری حس کنم بیافرینم. همیشه این من هستم که آفریننده‌ام.

ما به دو صورت می‌آفرینیم، یا اول یک پیش‌فرض می‌سازیم که وضعیت‌های بیرونی آفریننده من هستند و خب خودمان اختیارمان را می‌دهیم دست این که وضعیت‌ها حال ما را تعیین کنند یا درمی‌یابیم که من آفریننده آن‌چه که تجربه می‌کنم هستم، پس آگاهانه و دست اول و مستقیم می‌آفرینم آن‌چه را که اراده می‌کنم و آفریدن ما همیشه با تسلیم بودن در این لحظه و فضاگشایی و پذیرش و رضا و شکر، صبر و پرهیز، بدون دخالت من ذهنی به بهترین حالت انجام می‌گیرد. در حالت تسلیم و رضا نبودن، شاکر نبودن، توکل نداشتن، شهوت کاذب، عجله، هیجان‌زدگی، تمرکز روی دیگری، ترس و خشم نشانه‌های بارز دخالت من ذهنی است که آفرینندگی ما را کژ و باطل می‌کند.

با سپاس و مهر،

الناز از آلمان



با سلام و سپاس از آقای شهبازی و همهٔ دوستان گنج حضور.

در برنامه‌های قبلی تان مولانا به ما گفت لنگ‌لنگان راه بریم، هنر خودمان را بپوشانیم. من فکر می‌کردم متوجه این بیت شدم و از هیچ کوری عصا نمی‌خورم. نمی‌دونستم حتی این حس شادی که از درون به بیرون منتقل می‌شود خودش هنر است، باید این را می‌پوشاندم. دیروز بعد از این که از کوهنوردی آمدم و خیلی سنگول بودم، چند ساعت بعدش به طرز باور نکردنی حالم بد شد. افکار نامربوط، هیجاناتی چون ترس، ضعف عمومی و چیزهای زیادی به سراغم آمد.

یک آن متوجه این بیت شدم و با خودم گفتم: نسیم، لته بر پای می‌پیچیدی و بعدش از من ذهنی دیگران و من ذهنی خودت عصا خوردی. یادم آمد، تو دل کوه که قدم برمی‌داشتی، من ذهنی به من امتیاز خوبی می‌داد از بابت این که چقدر تناسب اندام داری و این وزن نرمالت برگِ برنندت است. سن و سالت هم میانه است، از تو چاق‌تر و سن بالاترها توی این گروه هستند. مرتب با این‌ها خوشم می‌کرد و من هم غافل شدم و شادی‌ای که از این‌ها می‌گرفتم را با زمزمه زیرلب، خنده و شادی بروز دادم و عصا را هم از کوران خوردم.

خدایا، به خودت پناه می‌برم، هر لحظه امتحانمان می‌کنی و من بیشتر متوجه می‌شوم که پایانی در این راه وجود ندارد و یک لحظه با کوچک‌ترین چالشی که پیش می‌آید، ولو آن در لباس شادی باشد، نیاز هست فضا را باز کنیم و به قول مولانا عاشق روی زندگی باشیم در شکر و صبر.

نسیم چهل و یک‌ساله از مراغه



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۱۰۰۴، غزل ۱۳۵۵ و ابیات انتخابی.

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

دو چشم اگر بگشادی به آفتابِ وصال

برآ به چرخِ حقایق، دگر مگو ز خیال

ستاره‌ها بنگر از ورایِ ظلمت و نور

چو ذره رقص کنان در شعاعِ نورِ جلال

در این برنامه و غزل مولانای جان به آفتابِ وصال اشاره می‌کند. آفتابِ وصال یعنی زندگی، یعنی خداوند. دو چشم یعنی دو چشم بینا و دو چشم حقیقت‌جویی که حقیقت وجودی خود را دیدن است و با حالت طبیعی و خود واقعی خود روبه‌رو شدن است، نه در خیالات و توهمات ذهنی به سر بردن و زندگی کردن.

مولانای جان بیان می‌کند که برتر آ و بالاتر بیا از این افکار و از این خیالات و ناظر اعمال و رفتارت باش. زندگی و خداوند جویای ناز کردن من نیست. زندگی سراسر درس است و پیغام و خداوند با هر یک از این اشارات که همان ستاره‌های پُر نور و یا ستاره‌های کم‌سویی که در زندگی من می‌تابد می‌خواهد مرا از این ظلمت و از این توهم و خیالات من ذهنی بیرون بیاورد.

چقدر عمرم را در احوالات ظاهری من ذهنی صرف کردم و به دنبال حال خوب و جویای احوالات خوب بودم و معنای زندگی عشقی و معنای زنده شدن به عشق و زندگی را نمی‌دانستم و غافل بودم که دنیا با فراز و نشیب‌هایی که در



زندگی هر شخصی وجود دارد آمده است که مرا با خودش روبه‌رو سازد تا زندگی زنده را زیارت کنم و به ملاقاتش بروم. چرخش نظام هستی با نالیدن و شکایت کردنم از کار و فعالیت خود دست برنمی‌دارد و از حرکت نمی‌ایستد. نه به افسردگی من توجه می‌کند و نه به دل‌مردگی من.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۴

گر بگرید، ور بنالد زار زار

او نخواهد شد مسلمان، هوش دار

زندگی برایش دو چیز مهم تعریف شده است: یکی تمرکز روی خود که این خود سخت‌ترین و مشکل‌ترین کار است و دیگری رعایت قانون جبران که هر یک از این دو شاخصه زندگی فقط با فضاگشایی و کار فعالانه روی خود است که صورت می‌گیرد. از ورای دیدن دید همانیدگی‌هاست که صورت می‌گیرد. درست مانند ذرات نوری و مانند شعاع نوری که می‌تابد و رقص کنان به بالا می‌رود صورت می‌گیرد.

زندگی فقط فضاگشایی مرا لازم دارد و طربناکی مرا. زندگی فقط سر زنده بودن مرا لازم دارد و نورخصال بودن مرا. زندگی فقط نورکار بودن مرا لازم دارد و اجتهاد گرم و پُرکار بودن مرا. نه تولیدات من‌ذهنی را که همان دردهای همانیدگی‌هاست و دردهای دو زمان روانشناختی گذشته و آینده که دو دزد قهار می‌باشند که همانند موش داخل انباری در کمین‌اند که مرا از زندگی در لحظه خارج سازند.

در این هفته هنگام پیاده‌روی صبحگاهی که هر روز انجام می‌دهم و ابیات کلیدی و تأکیدی برنامه را می‌خوانم و ناظر بر رفتار و کردارم و خود واقعی خود را ملاقات من‌ذهنی وارد عمل شد. می‌خواست انرژی‌خواری کند، شیرۀ وجودی مرا بمکد و به خیال‌بافی و اوهام و تصویرات خودش ادامه دهد که چرا این قدر شادی درحالی‌که زندگی‌ات این گونه است؟ همسرت این گونه؟ و فرزندان هر کدام ساز خود را می‌زنند؟ تو با این زندگی و با این اوضاع و احوال اشعار مولانا را



می خوانی؟ و بی خیال همه چیز؟ و همه کس؟ و پشت پا به زندگی ات زده ای؟ بانگ غولش داشت مرا ناامید می کرد که این ابیات در ذهنم نقش بست:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفَسُرد

کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی ای

*فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بُود، رَوَ ذکر کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

*اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود



*خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

ای خواجه تاش و ای زهرا، برو کار کن و کار کن و به مسیر پیاده روی ات ادامه بده. در حرکت باش و در راستای زندگی ات جاری شو و قدم بگذار و به پشت سرت نگاه مکن. این بارگاه و این مسیری که در آن گام گذاشته ای بی نهایت حضرت است و صدری ندارد و بایستی راه روی و ادامه دهی و از مسیر و چالش های لذت بری. زندگی و خداوند خردش را با چالش ها بیان می کند و تو را بهره مند. زبان زندگی زبان سکوت است و خاموشی ذهن. از جنس ماده نیست که با این زبان مادی با تو سخن بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبَذِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو

أَيَّدُ أَزْ جَانَانٍ، جَزَايَ أَنْصِتُوا

*أَنْصِتُوا: خاموش باشید.

زبان زندگی:

زبانش زبان چالش است.

زبانش زبان خاموشی ست.

و زبانش زبان أَنْصِتُواست.

این خیالات ذهنی می آیند و می روند و هر خیالی خیال دیگر را می خورد و هر فکری فکر دیگر را می چرد. تو به این اوهام و تصویرات گوش فرا مده. اگر گوش فرا بدهی، جا می مانی و کاروان می رود و تو غافل خفته.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، توندست و چراغم اَبتری

زو بگیریانم چراغ دیگری

*اَبتر: ناقص و به درد نخور

فرصتم کوتاه است و این چراغ جسمی‌ام تاریخ انقضا دارد. بایستی چراغ دیگری که همان چراغ آلت و زنده شدن به زندگی‌ست را روشن کنم و روشن نگه دارم و

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار

از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

از این باد و هوا و قال و حال من ذهنی بگذر که همواره تو را فریب می‌دهد و به دنبال حال و احساس خوب می‌گردد. خداوند یک دسته کلید زیر بغلت قرار داده است و تنها رسالت تو در مقابل مسائل زندگی‌ات فقط فضاگشایی‌ست که از طریق انبساط که همان خوش‌رویی و رقص‌کنان است پیش بروی تا درها به‌سویت گشوده گردد و نگو که لیاقت ندارم. با دید دویی من ذهنی به زندگی نگاه مکن. در تمامی حالات خداوند زندگی می‌شود و همیشه و همواره همراه توست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلی‌ست

داد او را قابلیت شرط نیست



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست

داد، لبّ و قابلیتِ هست پوست

*مُبدل: بدل کننده، تغییر دهنده

*قابلیت: سزاواری، شایستگی

*داد: عطا، بخشش

*لبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

چاره دلت فقط خداوند است و تبدیل شدن به او که او را پذیرا باشی و دعوتش را لَبّیک بگویی. بخشش و عطا خداوند به قابلیت‌های ذهنی‌ات بستگی ندارد. فقط به این بستگی دارد که فضاگشایی کنی تا از طریق فضای گشوده شده رحمت ایزدی‌اش را سرازیر نماید. داد و بخشش خداوند اصل و مغز فضاگشایی‌ست و قابلیت‌های ذهنی و حال و قال من ذهنی همه‌اش پوست است و قابل نمی‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی

هیچ معدومی به هستی نآمدی

ای انسان و ای باشنده عالم هستی، خداوند قابل دانسته است تو را و از نیستی و عدم زاده است تو را و بر تخت پادشاهی‌اش بنهاده است تو را. و خداوند لیاقت را سنجیده است، می‌داند که تو توانایی زنده شدن به او را دارا می‌باشی،



وگر نه این قابلیت را و این عشق را در درونت به گروگان نمی گذاشت و به هیچ معدومی و به هیچ نیستی ای این گونه هستی نمی بخشید و زندگی. پس او را با فضاگشایی بطلب. پس از او آب زندگی زنده و دم ایزدی اش را بطلب. و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پُرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

